

درباره ۲۰آذر ۱۲۸۴ خورشیدی که در تاریخ ثبت شده است
فلک کردن تاجران در بازار تهران



طوبی اردلان‌الدیبهشت ۱۲۸۴ خورشیدی، عده‌ای از بازرگانان و علما در اعتراض به افزایش حق گمرکی که مسیو ژوزف نوز، مستشار مالی دولت ایران، وضع کرده بود، برای مدت هفت روز در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی^(ع) متحصن شدند. این اتفاق چون در آستانه سفر مظفرالدین شاه به اروپا رقم خورد بود، سبب شد شاه قاجار، عین الدوله والی وقت را بازخواست کرده، شمات کند، موضوعی که کینه تجار را در دل والی کاشت تا به وقت مناسب تلاقی کند. این فرصت در آذر همان سال، فراهم شد و ماجرای «فلک کردن تجار در بازار تهران» را به تاریخ روزهای مشروطه افزود. پاییز سال ۱۲۸۴ خورشیدی مصادف شده‌است با روزهای ماه مبارک رمضان و روزه‌داری مردم، پس قند و شکر که معمولاً از روسیه تهیه می‌شد، به احتیاج مهم مردم تبدیل می‌شود اما چون در آن سوی دیگر جهان، دوامپراتوری روسیه و ژاپن درگیر جنگ با یکدیگر بودند، به ناگهان قیمت یک من قند و شکر از پنج قران به هشت قران افزایش می‌یابد. اعتراض‌ها به افزایش قیمت قند و شکر که تجار چندان دخالتی در آن نداشتند، سبب اعتراض مردم می‌شود اما عین‌الدوله به جای رفع مشکل، تصمیم می‌گیرد تعدادی از تجار را در بازار تهران فلک کند؛ به این صورت هم کینه قدیمی‌اش را تلاقی می‌کند و هم چشم‌زخمی از علما می‌گیرد تا دیگر سر به مخالفت با او بلند نکنند.

محمد اسماعیل رضوانی در کتاب «انقلاب مشروطیت ایران» در این باره می‌نویسد: «علاءالدوله، هفده تن از بازاریان برجسته را به دارالحکومه احضار کرد. بازرگانان پاسخ دادند ما نه قند می‌خریم و نه می‌فروشیم. کار تجارت قند در دست چهار نفر است که یکی از آنان، حاج سیدهاشم معروف به قندی است. دیگر حاج سید اسماعیل خان، سرهنگ توپخانه، مع‌ذک‌علاءالدوله که هدفش تنبیه کردن بازرگانان بود، دستور داد چند تن از آنان را به جرم گران‌فروشی به فلک بستند. در این اثنا حاج سیدهاشم، پیرمرد شصت هفتادساله که عمری به نیکنامی گذرانده، سه سفر به مکه رفته، چهار سفر به عتبات‌عالیات مشرف شده، چهار سفر به آستان بوسه حضرت‌رضا^(ع) رفته، سه مسجد در تهران ساخته، کارهای خیر دیگری انجام داده بود، با ریش بلند قرمز و قیافه دوست‌داشتنی، وارد مجلس حاکم شد.

علاءالدوله به او گفت: «چرا قند را گران کردید؟» سید پاسخ داد: «ما قند را گران نکرده‌ایم، به واسطه پیشامد جنگ روس و ژاپن، قند کمتر به ایران وارد می‌شود. علاءالدوله دوباره پرسید: «باید التزام بدهید که قند را به قیمت سابق بفروشید.» سید جواب داد که: «چنین التزامی نمی‌دهم اما صد صندوق قند دارم که به جنابعالی پیشکش می‌کنم و دست از تجارت برمی‌دارم».

در این هنگام، حاج سید اسماعیل، سرهنگ توپخانه، سر رسید و سلام کرد. علاءالدوله از اینکه تعظیم نکرده است، عصبانی شد و گفت: «تو چه داخل آدمی هستی که سلام می‌کنی و تعظیم نمی‌کنی؟ آهای بچه‌ها! بایباید یک پای سید و یک پای ابن سرهنگ را به فلک ببندید، فراشان از حد بیچاره را به میان منزل بردند و به فلک بستند. در این بین، حاج علی‌نقی، پسر بیست و هفت ساله آقا سیدهاشم، سر رسید، چون پدر پیر را به آن حال دید، خود را به پاهای او انداخت و گفت: «تا زنده‌ام، نخواهم گذاشت پدرم را جوب برزند». فراش‌ها او عقب کردند اما او دوباره خود را روی فلک انداخت. علاءالدوله فرمان داد: «پدر را رها کنید و پسر را فلک کنید». فراشان به فرمان عمل کردند و جوب زیادی به پاهای پسر پی‌ر گناه زدند.

در این وقت، پیشخدمت وارد شد و گفت: «ناهار حاضر است». علاءالدوله بر سر سفره نشست و آقا سیدهاشم را احضار کرده، گفت: «آقا! وقت جوب باید جوب بخوری و وقت ناهار باید ناهار خورد. فعلاً مشغول ناهار شوید.» مردمی که در این مجلس جور و بیداد حضور داشتند، به خوبی مظاهر کمال ظلم و کمال مظلومیت را مشاهده کردند. پس از صرف ناهار با هم علاءالدوله به حاج سیدهاشم فرمان داد که باید التزام بدهید قند را رزان بفروشید. آقا سیدهاشم دوباره همان پاسخ اول را داد. ناگهان کسی وارد مجلس شد و سر در گوش علاءالدوله گذاشت و گفت شهر به هم خورده، دکان‌ها بسته شده، مشیرالدوله وزیر امور خارجه در صدد است که از بازرگانان دلجویی کند. آقایان را نزد او بفرستید. آری، جوب خوردن حاج سیدهاشم پیرمرد و پسر پی‌ر گناه او و بازرگانان دیگر، تاب و تحمل را از دست مردم عصبان زده ربود، تا آنجا که دکان‌ها را بستند و در مسجد شاه جمع شدند. استمات (دلجویی) مرحوم میرزا نصرا... خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه، از بازرگانان نیز تنبیه‌ای نداد و آتش انقلاب زبانه کشید.»

۱۲۰آذر ۱۲۸۴: قرار بر این می‌شود که مردم برای حل مشکل در مسجد بازار تهران جمع شوند. حضرات آیات، سیدعبدا... بهپهانی، سیدمحمد طباطبایی و عده بسیاری از افراد سرشناس و مردم در مسجد شاه اجتماع می‌کنند. سید جمال‌الدین واعظ که خطیبی متبحر و سخنوری نامدار بوده است، با هادف آگاه‌ها سخن مردم از واقعه روز قوت، بر فراز منبر می‌رود اما هنوز سخنرانی‌اش آغاز نشده است که داماد شاه به تعدادی از گماشتگانش دستور می‌دهد او را پایین بکشند و با چوب و چماق، کتکش برزند. این اتفاق باعث ایجاد آشوبی می‌شود که بعدها تأثیر مهمی بر حرکات انقلابی مردم به‌ویژه در دوره مشروطه می‌گذارد.

خبر سوخته

کشف جنازه

روز جمعه در خیابان خواجه ربیع نزدیک محله زابلی‌ها زنی که برای خرید رفته بوده جنازه طفلی را مشاهده می‌کند که فقط سر و سینه و یک دست از او باقی مانده است و با حالتی وحشتناک بازگشت می‌کند. یکی از کارگران روزنامه به حکم انجام وظیفه‌) نوعی کسب اطلاع کرده که لازمه وابستگیان مطبوعات است) فوراً به کلانتری و پاسبان آگاهی می‌دهد دو مأمور به محل وقوع حادثه رفته و پس از تحقیقات اظهار عقیده می‌کنند که این جنازه از قبرستان بوده و به وسیله جانوری به این محل منتقل شده است. اما کارگر روزنامه به دستور سرکلانتری تا چهار بعدازظهر در توقیف باقی بوده است که باید دکترا قانونی و نماینده دادگاه، جنازه را معاینه کند!!!

۱۱۲دربیهشت ۱۳۲۶- روزنامه آفتاب شرق

یادگارهای میکل آنژ ثانی در خراسان

درباره ابوالحسن خان صدیقی که مشهدی‌ها با مجسمه «فردوسی» و «نادرشاه» او خاطره‌ها دارند



سنگ بنا؛ مدرسه صنایع مستظرفه

اما برمسند استاد در مدرسه تکیه نمی‌زنم». اما چندی بعد، خبر به گوش کمال الملک –که حالا در حسین آباد نیشابور ساکن شده است– می‌رسد و با واسطه به ابوالحسن خان پیام می‌دهد که ریاست را ببپذیرد؛ خود صدیقی می‌گوید: «چه کسی خبرممانعت مرا از قبول ریاست مدرسه صنایع مستظرفه به گوش آقا رسانده بود، بی‌خبرم. عاقبت [...] فرمان استاد را به من ابلاغ کرد که به میرزا ابوالحسن خان از قول من بگوئید من گریختم تا تو بمانی!

اطاعت کن و مدرسه را بچرخان» روی هم رفته، صدیقی تا چند سالی به دنبال تأسیس مراکز آموزشی هنر در تهران بود. اما از جایی به بعد، فقط به پیکرتراشی و مجسمه‌سازی مشغول شد. پس از مرگ کمال‌الملک به سال ۱۳۱۹ و دفنش در نیشابور نیز، متولیان هنردوست انگار در انتظار فرصتی بودند تا تکلیف مدرسه را روشن کنند. آن‌ها نام مدرسه را عوض می‌کنند و ابوالحسن خان، استاد کارگاه مجسمه‌سازی می‌شود. اما او نیز یک سال بیشتر در «هنرکده» جدید دوام نمی‌آورد و از جمع آنان جدا می‌شود. سرانجام سال ۱۳۲۰ هنرکده به دانشگاه تهران، منتقل می‌شود و سال ۱۳۲۷ با تصویب مجلس شورای ملی، نام «دانشکده هنرهای زیبا» را به خود می‌گیرد.

صدیقی جوان، نوزده‌ساله بود که به تشویق کمال‌الملک، مجسمه‌ای سنگی ساخت، مجسمه‌ای که در نهایت به عنوان یکی از دستاوردهای مدرسه صنایع مستظرفه به احمدشاه قاجار تقدیم شد. این اولین اثر سنگی ابوالحسن خان و جزو آثاری از اوست که بعدها هرگز نشانی از آن پیدا نشد. او در کارگاه کمال‌الملک پس از پایان دوره نقاشی به مجسمه‌سازی روی آورد و بعد از کناره‌گیری اجباری کمال‌الملک، به فرانسه سفر یا به نقلی، از غم نبود استاد به آنجا فرار کرد و در مدرسه هنرهای زیبای پاریس، آموزش دید. از این دوره زندگی ابوالحسن خان، یادگارهای نقاشی باقی مانده است. با این حال چهار سال پس از این سفر در سال ۱۳۱۰ صدیقی با دیدی وسیع‌تر به دنیای هنر، به ایران برگشت یا به قول خودش، برای خلاص شدن از زندان غربت، درس را نیمه‌تمام رها و به وطنش قرار کرد. او سرانجام مدیریت مدرسه صنایع مستظرفه را، همان مدرسه‌ای که در آنجا شاگرد کمال‌الملک بود، پذیرفت. خودش در این باره در کتاب «ابوالحسن خان صدیقی» گفته است: «به من پیشنهاد ریاست مدرسه را داده‌اند، می‌گویم دربان می‌شوم

جنگ با سنگ؛ جدالی به سود فرهنگ



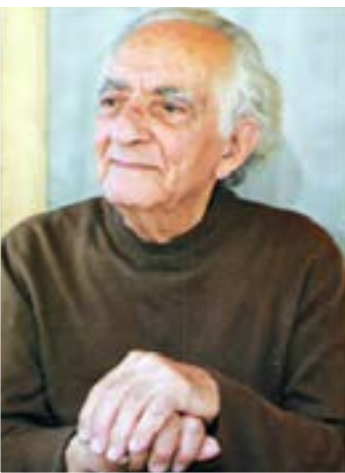
تصویر هیئت اعزامی به همدان در حال اندازه‌گیری مجسمه ابن سینا، ابوالحسن صدیقی و دکتر غلامحسین صدیقی کنار هم هستند.

با این تفاسیل، اتفاقاتی که در دوران پس از عزل رضاشاه به‌ویژه از سال ۱۳۲۹ و عضویت صدیقی در انجمن آثار ملی ایران در زندگی هنری او روی داد، او را به هنرمندی تمام عیار تبدیل کرد که پیوندهایی ناگسستنی با فرهنگ ایران برقرار کرده است. مرتضی ممیز در کتاب «حرف‌های تجربه» درباره صدیقی می‌گوید: «او یک‌تنه کوشید معارف ایران را با واقعی‌ترین چهره ایرانی‌شان مجسم کند و از این بابت، آثارش تاکنون در جامعه ایران، بی‌همتا و بی‌رقیب است». با وجود این، صدیقی پرکار، آثار فراوانی دارد که متأسفانه امروزدی از برخی هایشان نیست. اما خوشبختانه همکاری او با انجمن آثار ملی ایران، بی‌آثاری ماندگار را ریخت که ارضا چندین اثرش با مشاهیر خراسان گره خورده است. در نتیجه، تجسم چهره‌های مفاخر ایران به او سپرده می‌شود و وی چنان خوب از پس این کار برمی‌آید که نه‌تنها این دست از آثارش در تندباد حوادث تخریب نمی‌شود، بلکه راهی می‌گشاید به مجموعه میراث تاریخی فرهنگی

مجسمه برنزی نادر

صدیقی در دهه ۱۳۳۰ دو مجسمه ایستاده از سعدی و ابن سینا ساخته بود. اما یک اثر گران‌بهای دیگرش برای خراسان و مشهد هم در همین دهه ساخته شد. این اثر برنزی که انگار ابوالحسن خان، نادر و سربازانش را در حال کشورگشایی به اسارت دستان هنرمندش درآورده و دودستی به بنای آرامگاه نادر تحویل داده است، حالا پسیده است به آن و بخشی از نماد و شکوه آن بناست. صدیقی که در اواسط این دهه برای ساختن مجسمه برنزی نادر و سربازانش در رم به سر می‌برد، به انجمن آثار ملی پیام می‌دهد که ارتفاع کار از چهارونیم به پنج متر افزایش یافته است و اسبی که قرار بود روی سه‌پایش ایستاده باشد، در طرح جدید، روی دو پا می‌ایستد و همین هم هزینه کار را بیشتر کرده است. انجمن برای اینکه مجسمه هم‌زمان با بهره‌برداری از آرامگاه نادر به مشهد برسد، تأمین مالی صدیقی را نسبت به قراردادش بیشتر می‌کند. از آن سو، ناز کارگاه ریخته‌گری «برونی» در ایتالیا هم زیاد می‌شود و موانع را بیشتر می‌کند؛ همان کارگاهی که مدیریت در روز پایانی کار ابوالحسن خان به او می‌گوید: «اگر موافق باشی، مجسمه‌ای از تو در فضای بیرونی کارگاه قرار دهم. تو توانمندترین مجسمه‌سازی هستی که کارگاه برونی به خود دیده است». در این بین، هوشنگ سیحون، معمار آرامگاه نادرشاه افشار، هم در سفر به اروپا به رم می‌رود و با صدیقی، دیدار می‌کند و برای ادامه کار با برونی هماهنگ می‌کنند. سرانجام مجسمه نادر و سربازانش، فروردین ۱۳۴۲ با چهارده تن وزن به مشهد می‌رسد و روی پایه سنگی هفده‌متری در فضای آرامگاه نادر نصب می‌شود.

ابوالحسن خان سال ۱۳۴۷ نقش برجسته نیم‌رخ کمال‌الملک را هم می‌سازد که امروز بر سر مزار او در نیشابور نصب شده است. در دهه ۱۳۵۰ نیز دو مجسمه از یعقوب لیث صفاری یکی برای زابل، زادگاه او و دیگری برای دزفول، نزدیک‌ترین محل به مدفن او، می‌سازد. اثر دیگر صدیقی که در پیجوبه انقلاب اسلامی، در ایتالیا ساخته شد، متعلق به امیرکبیر است. این اثر در گيرودار انقلاب، در ایتالیا ماند و حتی صدیقی تا آخر عمرش هرچه را بزرنی کرد، نتوانست آن را به ایران بیاورد، اما سرانجام سال ۱۳۸۹، مجسمه‌ای که تصور می‌شد در ایتالیا گم شده است، به ایران آمد و در پارک ملت تهران نصب شد. مجسمه دیگر صدیقی، تصویرنشسته خیام است که قرار بود در لندن نصب شود، اما چون شهردار لندن جای مناسبی برایش در نظر نگرفته بود، سال ۱۳۵۱ به ایران آمد و چندسال بعد در پارک لاله تهران نصب شد. این آخرین کار صدیقی هم به‌باور خیلی‌ها، تصویرگر روزگار بازنشستگی خود اوست؛ پیرمردی خمیده که در فکر رفته است و انگار دارد با خودش زمزمه می‌کند که «ای چرخ فلک خرابی از کینه‌توس/ بیدادگری شیوه دیرینه‌توست/ ای خاک اگر سینه تو بشکافند/ بس گوهر قیمتی که در سینه توست».



هادی دقیقاً پاییز ۱۲۷۶ خورشیدی در خانواده‌ای قجری در «محله عودلجان» تهران، نوزادی به دنیا آمد که بعدها شاگرد نقاش نامدار دوره قاجار، کمال‌الملک، شد و هنرش آوازه‌ای جهانی پیدا کرد. خانواده صدیقی‌ها که حالا نام این نوزاد را ابوالحسن گذاشتند؛ همان که سال‌ها بعد و در پی حذف القاب، به ابوالحسن خان صدیقی شهره شد. او مجسمه‌سازی و نقاشی ایران را به حدی از بلندپایگی رساند که حالا نامش از سویی بانادارشاه افشار و امیرکبیر و یعقوب لیث صفاری گره خورده و از سویی دیگر به فردوسی و ابن سینا و خیام و سعدی پیوند زده شده است و جایی دیگر، در هنر دستش را می‌شود در تندیس بانوی عدالت کاخ دادگستری تهران و مرمت مجسمه شاپور ساسانی دید و بی‌شمار نقاشی و تندیس‌هایی که حالا برخی‌شان از آثار شگفت‌انگیز موزه‌ها هستند. هنر ابوالحسن خان روی بوم اما مثل پیکرتراشی‌اش، چندان رنگ بومی نداشت. با وجود این، هم نقاشی‌ها و هم مجسمه‌هایش شهرتی جهانی دارند. به حدی که اکنون میدانی در پارک ویلا بوگز شهر رم که به نام فردوسی مزین شده است، مجسمه‌ای از حکیم توس، ساخته دست ابوالحسن خان، را در کنارش دارد، حتی رئیس‌جمهور وقت ایتالیا نشان اول هنر آن کشور را به صدیقی هدیه می‌دهد («امپروزی»، مجسمه‌سازی ایتالیایی، نیز در بازدید از مجسمه فردوسی، در دقت‌یادبودان رویدادمی نویسد: «دنیا پاداندن من خالق مجسمه فردوسی را می‌کند آنزانی شرق شناختم. می‌کل آنژ بار دیگر در مشرق زمین متولد شده است». ابوالحسن خانی که این تحسین‌ها را در سرزمین دواوینچی و میکل آنژ دریافت می‌کرد، سرانجام ۱۲۰آذر ۱۳۲۴ در نود و هشت سالگی درگذشت.

کمیسوین ملی یونسکو چند سال قبل از مرگ این هنرمند، کتابی با نام «ابوالحسن خان صدیقی» درباره این بانی مجسمه‌سازی جدید ایران تهیه کرد که یک سال پیش از فوت او چاپ شد و صدیقی، بخت این را داشت که پیش از مرگش، مجموعه آثارش را در کتابی یک‌جا ببیند. مرتضی ممیز، گرافیست مطرح ایران، در مجله «کلک» که دی ۱۳۲۴ منتشر شد، نوشته است: «ابوالحسن خان در اواخر عمرش، سال‌ها بود کسی را ندیده بود و حتی کسی را نیز نمی‌پذیرفت» و این گوشه‌گیری و تنهایی، دلایل متعددی داشته است؛ شاید یکی از آن‌ها این بود که به‌گفته برخی، این اواخر شبیه استادش کمال‌الملک شده بود، خسته، کم‌حرف، خلوت‌گزین و دنیاگیز. این نزدیک بودن او به استادش به قدری چشمگیر است که به‌گفته نزدیکان این دو، کمال‌الملک، صدیقی را برای تشویق کردن، به شوخی «امیرزا ابوالحسن خان رقیب» صدا می‌زده است. از او یادگاران بسیاری در مشهد و خراسان باقی مانده که بهانه نوشتن این سطرها در روز درگذشتش شده است.

صدیقی مجسمه‌ساز و فردوسی حماسه‌ساز

نقشی که انگار هرگز از یاد ابوالحسن خان نرفته و دستش به ترسیم آن عادت کرده و در زندگی روزمره‌اش حضور داشته است، فردوسی و شاهنامه اوست. فریدون صدیقی، فرزند استاد صدیقی، در مصاحبه‌ای درباره پدرش گفته است: «پدرم در طول زندگی، عاشق سه شخصیت فرهنگی بود؛ فردوسی، خیام و سعدی». صدیقی چنان هنرمندانه هر بار فردوسی را تجسم می‌کند که هر کدام را ببینی، از دری دیگر با مخاطب سخن می‌گویی، یکی با صلابتی مثال‌زدنی در آرامگاهش نشسته است و سر نوشت مزارش و رفت و آمد مشتاقانش را تماشا می‌کند، به‌طوری‌که حتی از نزدیک می‌شود صدای نفس کشیدنش را شنید، یکی ایستاده و مهمه مرکز شهر پایتخت را از وسط میدان فردوسی می‌بیند، دیگری در ویلا بوگز با نگاه نافذش، فخر می‌فروشد به اروپاییان و ...

مجسمه فردوسی که از صدیقی در ایتالیا، سرزمین مردمان مجسمه‌ساز، و ویلا بوگز، پارک موزه مجسمه‌سازی، رونمایی شد، نشانگر قدرت‌نمایی و معرف حس ایران دوستی اوست. ممیز در این باره می‌گوید: «نگاه سرد، غریبه، تیز و محکم فردوسی با آمیزه‌ای از وارستگی‌های سنتی، گویی همان روحیه و خوی هنرمند است که در چهره فردوسی مجسم شده است». متأسفانه بین این همه تجسدهای فردوسی، یک تندیس گچی نیم‌تنه از ابوالقاسم فردوسی و یک مجسمه گچی که فردوسی را سوار بر سیم‌رخ تجسم کرده بود، از بین رفته‌اند. نقش برجسته سه خان از شاهنامه فردوسی هم سال ۱۳۲۵ بر سر در زورخانه بانک ملی در خیابان فردوسی تهران، نصب شده است.

انجمن آثار ملی ایران، سال ۱۳۱۳ سفارش ساخت یک نیم‌تنه گچی از فردوسی را به ابوالحسن خان داده بود تا در هزاره فردوسی رونمایی شود. این اولین تصویر فردوسی که صدیقی می‌گوید با کمک کمال‌الملک ترسیم شده است، پایه بسیاری از نقاشی‌ها و حتی مجسمه‌های بعدی برای چهره فردوسی می‌شود. صدیقی معتقد است: «رستم شاهنامه، خود فردوسی است. رستم، تمام صفات فردوسی را دارد [...] من در مجسمه‌هایی که از فردوسی ساخته‌ام، رستم را مقابل خودم

دیدم‌ام، فقط لباس رزم بر تن او نکرده‌ام». در نتیجه، همه آنچه از چهره فردوسی در ذهن ما ایرانیان است، مدیون هنر دست ابوالحسن خان صدیقی است و البته این موضوع برای بوعلی سینا و سعدی هم صادق است. در سال‌های بعد تا سال ۱۳۵۰ انجمن آثار ملی، سفارش مجسمه‌هایی مرمزی از فردوسی برای آرامگاه او و نیز برای میدان فردوسی تهران را به صدیقی می‌دهد. مجسمه‌ای که در توس نصب می‌شود، تصویرنشسته فردوسی با دو متر و بیست سانتی متر ارتفاع است و دیگری هم تقریباً سه متر است و فردوسی را تمام‌قد تصویر کرده است.

